



شماره ۴۲

سال هشتم آوریل ۲۰۰۷



مجله شبان

مؤسسه "تعلیم" تقدیم می‌کند TALIM Ministries

شماره ۴۲، سال هشتم، آوریل ۲۰۰۷

مجله دو-ماهه مخصوص شبانان و خادمین به‌منظور تشویق و تعلیم و تجهیز ایشان



فهرست مطالب

● تجهیز مقدسان:

بخش هشتم: عطاى رهبرى (تت استیوارت)

● آیا کالون مخالف بشارت بود؟ (فرانک جیمز)

● آشنایی با فرقه‌های مسیحیت

بخش ششم: کلیسای انگلیکن (اسقفی) (آرمان رشدی)

● تشخیص دعوت الهی برای خدمت

بخش هفتم: شاگردی که احساس بی‌لیاقتی می‌کند (تت استیوارت)

● ماجرای آفرینش در پیدایش: اقتباس یا مکاشفه؟ (آلن میلارد)

تجهیز مقدسان

بخش هشتم: عطا رهبری

نوشته کشیش تت استیوآرت

”اگر رهبری است، این کار را با جدیت انجام دهد“ (رومیان ۸:۱۲، هزاره نو).

در شماره‌های پیشین، به‌گونه‌ای منظم عطا‌های انگیزش‌دهنده روحانی را بر اساس فصل دوازدهم رومیان بررسی کردیم. در این شماره به عطا رهبری می‌رسیم. ما وقت زیادی را صرف بحث در خصوص عطا‌های انگیزش‌دهنده کردیم، زیرا برای شبان بسیار ضروری و حیاتی است که نه فقط عطا خود را کشف کند، بلکه عطا‌های اطرافیان خود را نیز تشخیص دهد تا بتواند ایمانداران را کمک کند که خدمت خود را در بدن مسیح کشف کنند. درک عطا رهبری برای شبان اهمیت خاصی دارد، زیرا اگر خود او از این عطا برخوردار نباشد، کلیسا لطمات فراوانی خواهد دید، مگر اینکه او آنقدر فروتن باشد که افراد دیگری را بیابد که چنین عطایی داشته باشند و از ایشان استفاده کند. پس ببینیم عطا رهبری چیست.

عطا رهبری چیست

به عطا رهبری در دو جا اشاره شده است. در اول قرن‌تین ۲۸:۱۲ چنین می‌خوانیم: ”خدا قرار داد در کلیسا... مدیریت...“ در اینجا، موضوع رهبری به شکل مدیریت کلیسا معرفی شده است، به‌خصوص مدیریت برنامه‌ها، نظیر رعایت روزهای مهم در تقویم کلیسایی، و حصول اطمینان از برقراری ارتباط درست میان رهبری کلیسا و اعضای آن. پیتر واگنر این عطا را اینچنین توصیف می‌کند: ”قابلیت خاصی که خدا بر برخی از افراد در کلیسا عطا می‌کند تا اهداف آنی و بلندمدت کلیسا را درک کنند و قادر باشند طرح‌هایی برای تحقق این اهداف تهیه کرده، به موقع اجرا بگذارند.“

اما مفهوم رهبری در رومیان ۱۲ با مفهوم فوق تفاوت دارد، به این معنی که رهبری نه فقط نقشی اداری، بلکه تأثیری معنوی و روحانی بر دیگران تلقی شده که خدا را جلال می‌دهد. تعریف پیتر واگنر از رهبری، این نکته را روشن می‌سازد. او می‌گوید که رهبر باید نه فقط دید و اهدافی روشن برای خدمت خود داشته باشد، بلکه باید قادر باشد این دید و هدف را به اعضای گله خود نیز منتقل سازد، طوری که ایشان با رغبت و با هماهنگی، در جهت تحقق آنها برای جلال خدا، کار کنند. رهبر کاردان در اعضای خود این اعتماد را ایجاد می‌کند که او در اراده خدا گام بر می‌دارد؛ او بر دیگران تأثیر روحانی خاصی می‌گذارد. اعضا از سوی چنین رهبری تحت اجبار یا فریب قرار نمی‌گیرند، بلکه به‌گونه‌ای اصیل از او الهام می‌پذیرند. این نوع رهبری از

طریق زندگی دائماً مقدس و تعلیم دقیق کلام خدا به دست می‌آید. در ضمن، رهبر خداترس به دیگران اعتماد می‌کند و به ایشان، مطابق سوابق و عطاهايشان، مسؤولیت می‌سپارد. چنانچه رهبری از عطای مدیریت برخوردار نباشد، باید همکاری معتمد بیابد تا او را در این خدمت خطیر یاری دهد.

هر رهبری باید به روش رهبری خود نگاهی صادقانه بیندازد تا در یابد از چه عطاهایی برخوردار است. طبعاً برای چنین آزمایشی محک‌های آشکاری وجود دارد. چنانچه میز کارتان همیشه پر از کاغذ و نامه است، یا همیشه به دنبال شماره تلفنی می‌گردید، یا اغلب اوقات زمان ملاقات‌های خود را فراموش می‌کنید، قطعاً دچار مشکلاتی در زمینه سازماندهی هستید. اگر کلیسایتان دائماً در اغتشاش است زیرا کسی نمی‌داند چه اتفاقاتی می‌افتد، و قسمت عمده خدمات را خودتان انجام می‌دهید، قطعاً دچار مشکل مدیریت هستید که باید حل و فصل شود.

نحمیا: نمونه‌ای برجسته

به باور من، نمونه خوبی از یک رهبر بزرگ در کتاب مقدس، نحمیای نبی است. با بررسی خدمت نحمیا، امیدوارم بتوانید تشخیص دهید که آیا عطای رهبری و مدیریت را دارید یا نه.

تحقیق و بررسی

نحمیا وقت صرف کرد تا از وضعیت یهودیان در اورشلیم اطلاع حاصل کند، و با این کار، دید روشنی از مشکل به دست آورد. نحمیا ۳:۱ می‌فرماید: ”آنانی که در آنجا در بلوک از اسیری باقی مانده‌اند، در مصیبت سخت و افتضاح می‌باشند.“ رهبر خوب آن است که دائماً در حال بررسی و مطالعه اوضاع و احوال باشد تا آنها را بهتر درک کند و بداند چه قدم‌هایی باید بر دارد. نحمیا به گزارش برادرش گوش کرد. رهبر خوب به نظرات دیگران توجه می‌کند.

دعا و اشتیاق برای جلال خدا

نحمیا پیش از اتخاذ هر گونه تصمیمی، به درگاه خدا دعا کرد. نحمیا ۴:۱ چنین می‌فرماید: ”چون این سخنان را شنیدم، نشستم و گریه کرده، ایامی چند ماتم داشتم و به حضور خدای آسمانها روزه گرفته، دعا نمودم.“ رهبر خوب برای کسب مشورت، نخست نزد خدا می‌رود، و سپس نزد مردم. خصوصیتی که در نحمیا برای من خوشایند است، دل پاک و صادق او است. او اجازه داد که خدا دل او را با چیزهایی بشکند که دل خدا را شکسته بود. انگیزه او برای رهبری، اشتیاق او برای جلال خدا بود.

برخورداری از هدفی مشخص

نحمیا برای قوم خود هدفی مشخص داشت. وقتی به حضور اردشیر رفت، اجازه خواست تا دیوارهای اورشلیم را بازسازی کند. او مشکل را ارزیابی کرده بود و اکنون هدفی داشت که می‌توانست آن را به‌شکلی مؤثر به دیگران بیان دارد. رهبر خوب می‌توان هدف خود را به‌شکلی مفید و مختصر به دیگران بیان کند تا ایشان نیز آن را درک کنند.

تقسیم کار

نحمیا رهبر کارآمدی بود، چرا که قادر بود کار عظیم بازسازی دیوار را به بخشهای کوچکتر و قابل اجرا تقسیم کند و آن را به افراد مختلف تفویض نماید (نحمیا ۳: ۱-۳۲). رهبر خوب آن است که بتواند کارهای بزرگ را در ذهن خود مجسم کند و آنها را با استفاده از عطاها و استعدادهای افراد مختلف تحقق بخشد.

شیوه تأمین هزینه‌ها

نحمیا قادر بود حمایت مالی لازم را برای مأموریتش فراهم سازد. او این کار را از طریق ارائه طرحی معتبر به پادشاه انجام داد؛ پادشاه نیز به او سفارش‌نامه‌ای داد و دستور داد که چوب لازم برای کار بازسازی معبد را در اختیار او قرار دهند (نحمیا ۲: ۶-۸). رهبر خوب آن است که بداند مردم زمانی حاضر به حمایت مالی هستند که هدفی به ایشان ارائه شود که دلشان را لمس کند. رهبر برای تأمین هزینه‌های طرح خود، باید آن را با مردم در میان بگذارد و مردم را در آن سهیم سازد، نه اینکه سخنان فریبنده به‌کار ببرد یا در مردم احساس تقصیر ایجاد کند.

ایجاد انگیزش در اعضا

نحمیا رهبری برجسته بود زیرا توانست ملتی را انگیزش دهد تا دیوارهای اورشلیم را بازسازی کنند. او هرگز خودش را درگیر کار اجرایی نکرد، بلکه تمام نیروی خود را صرف حل مشکلاتی می‌کرد که می‌توانست مانع پیشرفت کار شود (نحمیا ۵: ۱-۱۳). رهبر خوب آن است که مشکلاتی را که میان اعضا پیش می‌آید حل کند تا بتوانند به خدمت خود ادامه دهند.

حل مشکلات

نحمیا از جانب افراد داخل و خارج با مخالفت‌های بسیاری مواجه بود، اما هرگز اجازه نمی‌داد این امور مانع رسیدن او به هدفش گردد (نحمیا ۴: ۸-۱۸). اغلب اوقات، هر بحرانی که بر کلیسا عارض می‌شود، سبب می‌گردد خدمت از مسیر خود منحرف شود. در این شرایط، رهبران درگیر منازعات شخصی و واکنشهای گناه‌آلود می‌گردند که اگر به روشی کتاب‌مقدسی تحت کنترل در نیایند، وحدت و شهادت کلیسا از میان خواهد

رفت. در چنین شرایطی، رهبر باید به‌گونه‌ای خاص قوی باقی بماند و کلیسا را در عبادت و مشارکت رهبری کند.

ایجاد اشتیاق و حفظ آن

نحمیا قوم را از طریق تشویق ایشان در ایمان، رهبری کرد. نحمیا ۴:۱۴ می‌فرماید: ”از ایشان مترسید، بلکه خداوند عظیم و مهیب را به یاد آورید و به‌جهت برادران و پسران و دختران و زنان و خانه‌های خود جنگ نمایید.“ رهبر خوب آن است که بداند چه زمان و چگونه دل اعضای کلیسایش را بر خداوند متمرکز سازد. می‌داند چگونه کلام را تشریح کند و ایشان را تعلیم دهد تا ایشان اشتیاق خود را برای خدمت به خدای آسمانها باز یابند.

باشد که خدا رهبران بسیاری به کلیسایش ببخشد تا بتوانند همچون نحمیا رهبری کنند. آمین!

آیا کالون مخالف بشارت بود؟

ترجمه میشل آقامالیان

نویسنده مقاله حاضر^۱، دکتر فرانک جیمز، استادیار درس الهیات تاریخی و الهیات سیستماتیک در دانشکده "ریفورمڈ تیولاجیکال سِمینِری" است. دکتر جیمز به ترتیب از دانشگاه آکسفورد و دانشکده الهیات ترینیتی، مدرک دکترای کسب کرده است.

درباره ژان کالون سوء تعبیرات بسیاری وجود دارد. اما چهره حقیقی کالون کدام است؟ ویل دورانت^۲، نویسنده نامدار تاریخ تمدن غرب در یازده مجلد، درباره کالون گفته است: «دوست داشتن این مرد، ژان کالون، همواره برای ما دشوار خواهد بود، چه، او روح آدمی را در درازنای تاریخ پرافتخار مهملات، با یابوترین و وهن‌آمیزترین مفهوم از خدا آلوده است.» حتی جیمی ازواگارت^۳، مبشر تلویزیونی که به دلیل رسوایی اخلاقی از کار بر کنار شد، درباره کالون گفته بود: «کالون اسباب رفتن میلیون‌ها تن به جهنم شد.» چنین داوریهایی درباره کالون گذشته از آنکه نامنصفانه‌اند، حق مطلب را درباره شخصیت واقعی او که سخت برای بشارت اهمیت قائل بود، ادا نمی‌کنند. یکی از بی‌بنیادترین انتقادات به عمل آمده از کالون این است که وی علاقه‌ای به موضوع بشارت نداشت. صاحب‌نظر نامدار پروتستان در فن بشارت، گوستاو وارنک^۴، اصلاحگران، از جمله کالون را، اشخاصی بر می‌شمارد که به سبب اعتقادشان به گزینش ازلی، ارزش و اهمیتی برای بشارت قائل نبوده‌اند. وی می‌گوید: «اصلاحگران نه بشارت می‌دادند و نه اصلاً نقشه و برنامه‌ای برای این کار داشتند، زیرا الهیات آنان بر بنیاد دیدگاه‌هایی قرار داشت که نه فقط از بشارت دادن بازشان می‌داشت، فکر این کار را هم به ذهن‌شان خطور نمی‌داد.»

اما تاریخ داستان دیگری می‌گوید. شهر ژنو که دیرزمانی عرصه فعالیت کالون بود، در روزگار اصلاحگران یکی از مراکز عمده پناهندگان به شمار می‌رفت. در اروپای قرن شانزدهم، پروتستان‌های آزار دیده، از وطن خود می‌گریختند و بسیاری‌شان در ژنو سکنی می‌گزیدند. در دهه ۱۵۵۰، جمعیت ژنو دو برابر شد.

^۱ منبع مقاله حاضر: Reformed Quarterly, Volume 19, Number 2/3

^۲ Will Durant

^۳ Jimmy Swaggart

^۴ Gustav Warnack

یکی از پناهجویان در ژنو، جان بیلی^۵ انگلیسی بود که نوشت: «به گمان من، ژنو حیرت‌آورترین معجزه کل جهان است. جمعیت پرشماری که از کشورهای متعدد به اینجا می‌آیند، انگار که به عبادتگاه آمده باشند. آیا این شگفت‌انگیز نیست که اسپانیایی‌ها، ایتالیایی‌ها، اسکاتلندی‌ها، انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها و آلمانی‌ها، با وجود خوی و خصلت و زبان و ظاهر متفاوتشان، در صلح و دوستی با یکدیگر زندگی کنند و در کنار هم گویی کلیسایی واحد را تشکیل دهند؟»

از آنجا که مردم ژنو به فرانسه سخن می‌گفتند، اکثر پناهجویان در ژنو فرانسوی بودند. هنگامی که آنان پای موعظه کالون در کلیسای جامع سنت پیتر می‌نشستند، شوق خدمت به میهن در قلبشان شعله می‌کشید و اکثراً به فکر بازگشت به فرانسه و اشاعه تعالیم و عقاید پروتستان می‌افتادند.

با این حال، کالون مایل نبود که مبشرانی تحصیل‌نکرده به فرانسه گسیل دارد و آنان را در معرض جفاکاری کاتولیک‌ها قرار دهد. کالون اعتقاد داشت که مبشر خوب، بیش از هر چیز باید الهیدانی خوب باشد. بنابراین، به مبشران آینده انگیزه و تعلیم می‌داد. به آنان الهیات می‌آموخت، توانایی‌شان را برای موعظه می‌آزمود و بدقت به رشد سجایای اخلاقی‌شان نظارت می‌کرد. کالون و انجمن روحانیان شهر ژنو، مبشران آموزش‌دیده را برای بشارت انجیل، به فرانسه باز می‌فرستادند. کار کالون به تربیت و گسیل آنان به فرانسه محدود نمی‌شد. اهمیتی که کالون به این افراد می‌داد به این محدود نمی‌شد که عکسشان را بر درِ یخچال منزلش بچسباند و تمام. برعکس، کالون می‌کوشید تا در تمام فعالیت‌های آنان در کنارشان باشد.

در آرشیو نامه‌های ژنو، صدها نامه از کالون وجود دارد که شامل نصایح شبانی و عملی درباره تأسیس کلیسای خانگی است. بنابراین، کالون نه فقط مبشران را گسیل می‌داشت، بلکه وقت و نیروی خود را صرف رابطه‌ای طولانی مدت با آنان می‌کرد.

از سال ۱۵۵۵ به بعد، اطلاعات دقیق‌تری در دست است. اطلاعات موجود ناظر بر آن است که در ۱۵۵۵، پنج کلیسای خانگی در فرانسه وجود داشت. در ۱۵۵۹، شمار این کلیساهای پروتستان به بیش از یکصد کلیسا بالغ شد. صاحب‌نظران تخمین می‌زنند که در ۱۵۶۲ بیش از ۲۱۵۰ کلیسای پروتستان در فرانسه تشکیل یافته بود و مجموع اعضای این کلیساها به سه میلیون تن می‌رسید. این پدیده را پیشرفت انفجارآمیز فعالیت‌های بشارتی می‌توان دانست که عمدتاً به کوشش انجمن روحانیان ژنو و دیگر شهرهای پروتستان سوئیس، راه آن هموار شد. کالون نه فقط به مسأله بشارت بی‌علاقه نبود، بلکه به گواهی تاریخ، با شور و اشتیاق آن را دنبال می‌کرد. بشارت دادن در فرانسه بقدری کار خطرناکی بود که انجمن روحانیان ژنو بر آن شد تا به منظور حفظ جان مبشران اعزامی به فرانسه، هیچ گزارشی از فعالیت‌های آنان نگاه ندارد. از این رو، انجمن روحانیان ژنو عمداً نام و تعداد مبشران اعزامی از ژنو را مخدوش می‌کرد.

پژوهشگری به نام پیتر ویلکاکس به سراغ بایگانی‌های ژنو رفت و برخی از مکاتبات کالون را که از پانصد سال پیش به جا مانده بود، بررسی کرد. به این ترتیب، ویلکاکس به اطلاعات ذی‌قیمتی دست یافت که

⁵ John Bale

نشان می‌داد ده سال پایانی زندگی کالون در ژنو (۱۵۵۵-۱۵۶۴) صرف رهبری خدمات بشارتی شده است. در میان کتاب‌های قطور خاک‌گرفته، ویلکاکس نامه‌هایی را یافت که خود مبشران ژنوی نوشته و در آنها کامیابی‌های چشمگیر خود را شرح داده بودند. یک کلیسای فرانسوی در برژوراک با کمال افتخار برای کالون نوشته بود: «به فیض خدا، چنان جنبشی در ناحیه ما آغاز شده که کمابیش شیطان بیرون رانده شده و اکنون امکان خادم‌سازی برای ما مهیا شده است. روز به روز کلیسا در حال رشد است و خدا موعظه کلامش را چنان ثمربخش گردانیده که یکشنبه‌ها چهار تا پنج هزار نفر به جلسات کلیسا می‌آیند.»

در نامه‌ای دیگر، ارسالی از شهر مونپلیه، این خبر مسرت‌بخش آمده بود: «کلیسای ما، خدا را شکر، چنان رشدی کرده و چنان به رشد هر روزه‌اش ادامه می‌دهد که یکشنبه‌ها مجبوریم در سه نوبت برای پنج الی شش هزار نفر موعظه کنیم.»

این رشد چشمگیرتر می‌شود. یک کشیش از شهر تولوز خطاب به انجمن روحانیان ژنو می‌نویسد: «شمار اعضای کلیسای ما، بگونه‌ای حیرت‌آور به حدود هشت تا نه هزار نفر بالغ شده.»

کار کالون این نبود که کلیساهای کوچک تأسیس کند. وی کلیساهای بزرگ تأسیس می‌کرد که آنها نیز به نوبه خود کلیساهای دیگری را تأسیس می‌کردند. کامیابی خارق‌العاده این مبشران را که از ژنو حمایت می‌شدند، بدشواری می‌توان تصور کرد. حتی در روزگار مدرن ما نیز، چنین آمار رشدی را سراغ نداریم.

دولت فرانسه بقدری از تأسیس این همه کلیسا به تشویش افتاده بود که نامه‌ای اعتراض‌آمیز به انجمن شهر ژنو نوشت. انجمن شهر در پاسخ گفت: «از کدام مبشران حرف می‌زنید؟»

مبشران اهل ژنو در دیگر کشورهای اروپایی نیز اقدام به تأسیس کلیساهای خود کردند. گزارش‌ها حاکی از آن‌اند که مبشرانی نیز به ایتالیا، هلند، مجارستان، لهستان و نیز دولت‌شهرهای مستقل راینلانت گسیل داشته شدند. مرحوم فیلیپ اجکم هیوز^۶، یکی از پژوهشگران انگشت‌شمار روزگار ما که از این دستاورد خارق‌العاده اطلاع داشت، چنین نتیجه‌گیری کرد که ژنو روزگار کالون، «مکتب بشارت . . . و کانونی پویا برای فعالیت‌های بشارتی بود.»

حکایت فعالیت‌های بشارتی ژنو در اینجا تمام نمی‌شود. گسیل داشتن مبشران به اروپا یک جنبه کار بود. اما آیا مبشران به فراسوی قاره اروپا نیز گسیل می‌شدند؟ در اینجا نیز حق مطلب درباره کارهای کالون ادا نشده. به گواهی تاریخ، کالون مبشرانی را به سوی دیگر اقیانوس اطلس و به آمریکای جنوبی روانه کرد. کمتر کسانی از داستان این فعالیت بشارتی که بیشتر به ماجراجویی می‌مانست، اطلاع دارند.

جفای روز افزون سبب شد تا یکی از پروتستان‌های برجسته به نام آدمیرال کولینی^۷، به فکر تأسیس یک مستعمره پروتستان فرانسوی در نیمکره غربی بیفتد که در آنجا پروتستان‌ها بتوانند آزادانه مطابق آئین خود پرستش کنند. به این ترتیب، کولینی یک گروه اکتشافی را به این قسمت از جهان گسیل داشت که سرانجام

⁶ Philip Edgcumbe Hughes

⁷ Admiral Coligny

کشتی‌شان در ساحل جایی که امروزه برزیل خوانده می‌شود، پهلو گرفت. همگام با نقشه‌هایش برای تأسیس مستعمره‌ای در برزیل، کولینی در اعزام مبشر به این ناحیه، با کالون همکاری کرد.

همان گونه که می‌دانیم، دو مبشری که ژنو به برزیل فرستاد، عبارت بودند از پییر ریشیه^۸ و ویلیام شارتیه^۹. این دو مبشر آموزش‌دیده در ژنو، بایست به کسانی که در این مستعمره ساکن می‌شدند، خدمت روحانی می‌کردند و در همان حال پیام انجیل را به بومیان برزیلی تعلیم می‌دادند.

گروه اعزامی فرانسه در ۱۰ مارس ۱۵۵۷ به ریودژانیرو رسید و ناگهان وضع بدی پیش آمد. نیکلاس دوران دو ویلگانئون^{۱۰}، سرپرست گروه اعزامی، به هدف پروتستان‌ها خیانت کرد. وی بر آن شد تا تشکیلاتی در آمریکای جنوبی به راه اندازد که فقط خودش اختیاردار آن باشد. هنگامی که مهاجران فرانسوی با تصمیم او به مخالفت برخاستند، وی تعدادی از آنان را به قتل رساند. به این ترتیب، مهاجران پروتستان و مبشران ژنوی به جنگل‌های برزیل گریختند و، خواه باورتان شود خواه نشود، به قبیله‌ای آدمخوار پناه بردند.

با گذشت زمان، مهاجران و مبشران پروتستان سرانجام توانستند خود را به فرانسه برسانند و در فرانسه یکی از آنان به نام ژان دو لوری^{۱۱} کتابی نوشت و در آن به شرح آنچه در برزیل بر آنان رفته بود، پرداخت. وی توضیح داد که چگونه مهاجران و مبشران از هیچ تلاشی برای اعلام پیام انجیل به آدمخواران فروگذار نمی‌کردند. اگرچه، تلاش‌های آنان در پایان ناکام ماند، آنان نشان دادند که حتی در میانه ناگوارترین شرایط، اشتیاقی پایدار به خدمات بشارتی دارند.

علاقه خارق‌العاده کالون به بشارت از چه چیز مایه می‌گرفت؟ پاسخ را تا حدی باید در موعظه‌های او جست. موعظه‌های کالون معمولاً با دعا به پایان می‌رسند. در این دعاها، اغلب، محکم‌ترین اعتقادات او تکرار می‌شوند. پس از ایراد موعظه‌ای بر مبنای اول تیموتاؤس ۲: ۳، کالون چنین دعا کرد: «حال که خدا گنجی چنین‌ذی‌قیمت به نام کلام خود به ما ارزانی داشته، باید با منت‌های توان در حفظ و نگهداشت آن اهتمام کنیم تا از میان نرود. باشد که همگان، این گنج گرانبها را در خزانه قلب خود محافظت کنند. لیکن، در فکر نجات خود بودن، کافی نیست، بلکه معرفت خدا باید در تمامی جهان پرتو افکن شود.»

احساساتی مشابه را در بسیاری از دعا‌های شبانی پایانی کالون می‌توان دید. برای کالون این بدیهی بود که نجات ما، لزوماً اشتیاقی مقاومت‌ناپذیر در قلبمان ایجاد می‌کند تا انجیل را بشارت دهیم. او نیک می‌دانست که وقتی خدا شخصی را نجات می‌دهد، رستگاری او، منجر به تغییر ژرف در زندگی وی و دیگران می‌شود.

اگر کالون سرمشق ما باشد، الهیات اصلاح‌طلب نه فقط باید الهیدانان خوبی پرورش دهد، بلکه نیز شبانان و مبشرانی کارآمد در بستر آن باید پرورش یابند. چنین اعتقادی، چهره راستین کالون را آشکار می‌سازد.

⁸ Pierre Richier

⁹ William Chartier

¹⁰ Nicholas Durand de Villegagnon

¹¹ Jean de Lery

آشنایی با فرقه‌های مسیحیت

بخش ششم: کلیسای انگلیکن (اسقفی)

تحقیق و نگارش: آرمان رُشدی

در شماره‌های پیشین این مجموعه، به بررسی عقاید و آیینهای کلیساهای کاتولیک، لوتری، پرزبیتری و بابتیست پرداختیم. در این شماره، به بحث در باره ریشه‌های تاریخی کلیسای انگلیکن و عقاید آن خواهیم پرداخت.

ریشه‌های تاریخی

نهضت‌های لوتری و پرزبیتری را رهبران و متفکران برجسته‌ای چون لوتر و کالون بنیاد گذاشتند. کلیسای بابتیست نیز در اثر جریان‌ات الهیاتی خاصی پا به عرصه وجود گذارد. اما کلیسای انگلیکن در اثر تحولی خاص در اعتقادات و اصول ایمان پدید نیامد، بلکه ریشه آن را باید در جریان‌ات سیاسی جستجو کرد. تا سده شانزدهم، کلیسای رسمی انگلستان، کلیسای کاتولیک بود که مستقیماً تحت نظر پایها اداره می‌شد. مانند هر سرزمین دیگری که تحت سلطه پایها بود، در انگلستان نیز کشیشان نه تابع حکومت کشور، بلکه تابع پایها بودند و امور دینی در دادگاههای پایها حل و فصل می‌شد؛ املاک و مستغلات فراوانی نیز در هر کشور، از جمله انگلستان، مستقیماً به کلیسای روم تعلق داشت.

در سال ۱۵۰۹، پادشاهی به نام هنری هشتم بر تخت سلطنت انگلستان جلوس کرد. هنری از همسر اول خود صاحب پسر نمی‌شد. در ضمن، او دل‌باخته زن دیگری بود. طبق قوانین کلیسایی، او بدون صدور رأی دادگاه کلیسای روم، حق طلاق دادن همسر خود و ازدواج مجدد را نداشت. اسقف اعظم وقت موفق نشد حکم طلاق و ازدواج مجدد هنری را از پاپ دریافت کند. لذا هنری او را خلع کرد و به‌جای او شخص دیگری را اسقف اعظم ساخت که تمایلات پروتستانی داشت. در همین زمان، هنری پارلمان انگلستان را وادار کرد تا کلیسای کاتولیک انگلستان را از سلطه پاپ خارج سازد و پادشاه را رأس کلیسای کاتولیک انگلستان اعلام دارد. با وضع چنین قانونی، اسقف اعظم جدید توانست اسقفان کلیسای کاتولیک انگلستان را مجبور سازد تا حکم طلاق هنری را صادر کند. هنری بلافاصله با «آن بولین» ازدواج کرد. این زن نیز پسری برای او نیاورد. هنری همسر دوم خود را به اتهام زناکاری محکوم به اعدام کرد و او را به گیوتین سپرد و همسر

سومی اختیار کرد که از او صاحب پسری شد. اما هنری او و همسران بعدی خود را نیز یا طلاق داد یا به مرگ سپرد.

در همین اثنا، هنری به اقدامات خود از طریق پارلمان انگلستان، برای جدایی کامل تشکیلاتی و سیاسی از کلیسای روم ادامه داد. به تصویب پارلمان، روحانیون انگلستان اجازه نداشتند بدون تصویب پادشاه، نماینده‌ای را از سوی پاپ بپذیرند. کلیساهای بارها از سوی دولت جریمه شدند. بسیاری از دیرها و صومعه‌ها تعطیل شد. زمینهای متعلق به کلیسای کاتولیک اکثراً ضبط شد؛ این زمینها را هنری میان اعیان و اشراف انگلستان تقسیم کرد تا حمایت آنان را جلب کند. مقدار زیادی از آنها را نیز برای خود نگاه داشت.

با وجود تمام این تغییرات تشکیلاتی، کلیسای انگلستان از نظر عقیدتی کماکان کاتولیک باقی ماند و تغییری در الهیات کلیسا در دوره هنری هشتم صورت نگرفت. با اینحال، هنری اجازه داد که کتاب مقدس به زبان انگلیسی ترجمه شود و در دسترس مردم قرار گیرد. به این ترتیب، کلیسای انگلستان که به کلیسای انگلیکن (یعنی انگلیسی) معروف شد، تا این زمان فقط از نظر تشکیلاتی و سیاسی از روم گسست.

هنری هشتم در سال ۱۵۴۷ در گذشت و تاج و تخت را به پسر خود ادوارد ششم سپرد. در دوره این پادشاه بود که کلیسای کاتولیک انگلیکن دچار تحولات عقیدتی و الهیاتی گردید. در سال ۱۵۴۷ و سالهای متعاقب آن، پارلمان انگلستان دست به تصویب اعتقاداتی زد که بیشتر بسوی کالوینیزم گرایش داشت.

در سال ۱۵۵۳، مری، دختر هنری هشتم، بر تخت نشست. او که کاتولیک تمام عیاری بود، اصلاحات عقیدتی را که در زمان برادرش، ادوارد ششم، به موقع اجرا گذاشته شده بود، توسط پارلمان لغو کرد و کلیسای انگلیکن را به شکلی در آورد که در روزگار پدرش، هنری هشتم، وجود داشت. اما زمینهای کلیسای کاتولیک بازگردانده نشد. بسیاری از روحانیون انگلستان زیر بار این پسگرایی نرفتند؛ لذا یا مجبور به جلاي وطن شدند یا اعدام گردیدند.

الیزابت، دختر دیگر هنری هشتم، چون در سال ۱۵۵۸ به سلطنت رسید، با کشوری سر و کار پیدا کرد در آستانه تجزیه میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها بود. الیزابت اوضاع مذهبی را به آنچه که در روزگار ادوارد ششم بود باز گرداند، اما با مخالفین نیز مدارا در پیش گرفت. در زمان او بود که سرانجام پارلمان انگلستان، اعتقادنامه‌ای کالوینیستی را به سال ۱۵۶۳ به تصویب رساند. این اعتقادنامه با اندکی تغییرات در سال ۱۵۷۱، هنوز نیز اعتقادنامه رسمی کلیسای انگلیکن می‌باشد و به "سی و نه ماده" معروف است.

در طول مهاجرت‌های متعدد مردمان انگلستان به قاره آمریکا، کلیسای انگلیکن در این سرزمین جدید نیز استقرار یافت و به کلیسای اسقفی معروف شد.

اعتقادات کلیسای انگلیکن

کلیسای انگلیکن اعتقادات خاص خود را شکل بخشید که با اعتقادات کلیساهای اصلاح‌شده در سایر نقاط اروپا تفاوت‌هایی دارد.

اساس اعتقادات کلیسای انگلیکن بر کتاب مقدس و سنت پدران کلیسا در چهار قرن اول میلادی استوار است. بر خلاف سایر کلیساهای پروتستان، کلیسای انگلیکن اعتقادنامه واحد و جامعی ندارد. چنین احساس می‌شود که کلیسای انگلیکن به معنای واقعی، شکل اصلاح شده کلیسای کاتولیک باشد. در منابع مورد استفاده چنین ذکر شده که کلیسای انگلیکن خود را تداوم کلیسای اولیه (کلیسای جامع پنج قرن نخست) می‌داند و هر آنچه را که در طول قرون وسطی به کلیسا (یعنی کلیسای کاتولیک رومی) افزوده شده، حذف کرده است و کلیسا را به شکل نخستین خود باز گردانده است.

به همین سبب، کلیسای انگلیکن بیش از هر کلیسای دیگر پروتستان بر اهمیت و اثربخشی آیینهای کلیسایی، نظیر غسل تعمید و عشاء ربانی تأکید می‌گذارد و آنها را به گونه‌ای واقعی، وسیله انتقال فیض الهی به‌شمار می‌آورد. از همین رو، در این کلیسا نوزادان می‌توانند از موهبت غسل تعمید بهره‌مند شوند. کودکانی که به این شکل غسل تعمید یافته‌اند، به‌هنگام رسیدن به سن تشخیص، می‌توانند آیین تأیید را به‌جا آورند و رسماً عضو کلیسای انگلیکن شوند و از فیض عشاء ربانی برخوردار گردند.

در کلیسای انگلیکن، راه رستگاری تنها به واسطه فیض مسیح و ایمان به او میسر است؛ اما شراکت در آیینهای مقدس و انجام اعمال نیک نیز جزو ضروریات می‌باشد.

با اینکه کلیسای انگلیکن از اعتقادنامه واحد و جامعی نظیر اعتقادنامه کلیسای لوتری یا پرزبیتری برخوردار نیست، اما اصول کلی عقیدتی آن، در اسنادی نظیر «کتاب دعای عام» (Book of Common Prayer)، «احکام مربوط به انتصاب» (Ordinal)، و «سی و نه ماده» منعکس است.

در کلیسای انگلیکن همواره جریانات فکری و الهیاتی گوناگونی وجود داشته است. مهم‌ترین آنها «نهضت آکسفورد» می‌باشد که در نیمه نخست سده نوزدهم پدید آمد. هدف این نهضت این بود که کلیسای انگلیکن را از خطرات لیبرالیسم محفوظ نگاه دارد (در خصوص لیبرالیسم مذهبی در شماره‌های آینده توضیح داده خواهد شد) و آن را به ریشه تاریخی کلیسا باز گرداند، ریشه‌ای که بسیار به کلیسای کاتولیک رومی نزدیک بود. از این رو، این نهضت را High Church می‌نامند. امروزه، جریانات فکری مختلفی در کلیسای انگلیکن وجود دارد، از لیبرالیسم گرفته تا اونجلیکالیسم.

شیوه اداره کلیسا

کلیسای انگلیکن به شیوه اسقفی اداره می‌شود. اسقف اعظم کانتربوری در رأس کلیسا قرار دارد، اما از اقتدار و اختیاری مطلق نظیر پاپ برخوردار نیست و اسقفان اعظم هر منطقه در اداره امور حوزه خود از آزادی نسبتاً بسیاری برخوردارند. هر کلیسای محلی، تحت نظارت اسقف آن حوزه، به دست کشیشان و شماسان اداره می‌شود. لذا کلیسای انگلیکن مانند کلیسای کاتولیک و لوتری توسط سلسله مراتب اسقفان، کشیشان و شماسان رهبری می‌گردد.

از سال ۱۸۶۷، شورایی موسوم به ”کنفرانس لامبیت“ تقریباً هر ده سال یکبار، تحت رهبری اسقف کانتربوری، برای رسیدگی به امور مذهبی تشکیل می‌گردد. این کنفرانس که در بادی امر در ”کاخ لامبت“ تشکیل می‌شد، از سال ۱۹۷۸ به این سو، در دانشگاه کنت در کانتربوری برگزار می‌گردد. در خاتمه این مقاله، از همسنگران گرامی استدعا دارم در صورتی که نقص یا اشتباهی در این مقاله ملاحظه می‌فرمایند یا مایلند مطلبی در تکمیل آن ذکر کنند، مراتب را به دفتر مجله ابلاغ بفرمایند.

منابع مورد استفاده:

Earle E. Cairns: Christianity through the Centuries

E. A. Livingstone: Oxford Dictionary of the Christian Church

The Oxford Companion to Christian Thought

تشخیص دعوت الهی برای خدمت

بخش هفتم: شاگردی که احساس بی‌لیاقتی می‌کند

نوشته کشیش تت استیوآرت

یکی از حیرت‌انگیزترین پیام‌های کتاب مقدس این است که خدا از انسان‌های ساده برای اهداف آسمانی‌اش استفاده می‌کند. در سراسر تاریخ کتاب مقدس، شاهد این هستیم که چگونه خدا انسان‌های عادی را برای وظایفی خاص انتخاب می‌کند. شاید باعث تعجب شما شود که بدانید اکثر افرادی که خدا فرا خواند، در مقابل دعوت او مقاومت کردند. در واقع، در دل بسیاری از افرادی که خدا فرا خواند، موضوعی واحد وجود داشت: ایشان بر این باور بودند که نالایق یا نامجهز می‌باشند. این نکته ما را بسوی جنبه مهمی در زمینه تشخیص دعوت خدا از ما هدایت می‌کند، و آن بهانه‌هایی است که شاگرد نالایق در مقابل دعوت روشن خدا ارائه می‌دهد. به‌نظر من این موضوعی است مهم، زیرا همان طور که بسیاری هستند که به اشتباه فکر می‌کنند که از سوی خدا دعوت شده‌اند، بسیاری از ایمانداران فروتن نیز هستند که درست بر عکس، فکر می‌کنند که محال است خدا آنان را دعوت کند. من این مقاله را برای آنانی می‌نویسم که اشتیاق برای خدمت دارند، اما احساس می‌کنند که واجد شرایط نیستند. و نیز ممکن است باعث حیرت شما شود که بدانید یکی از بزرگترین رهبران در کتاب مقدس، در مقابل دعوت خدا مقاومت می‌کرد، زیرا تردید داشت که خدا بتواند شخصی چون او را به‌کار گیرد. خدا با شکیبایی به هر یک از بهانه‌های او گوش فرا داد و سپس به او نشان داد که چرا بهانه‌هایش مشروع نیستند. اکنون ما نگاهی جدی به زندگی موسی و ترسها و تردیدهای او می‌اندازیم. شاید شما نیز دچار وضعیتی مشابه با موسی باشید؛ پس نیاز دارید به خدا گوش دهید.

موسی و احساس بی‌لیاقتی او

دعوت موسی زمانی در رسید که او طبق معیارهای امروزی، مردی سالخورده بود، چرا که هشتاد سال داشت. شاید او فکر می‌کرد که عمر خود را کرده و قطعاً در پی دعوت جدیدی از طرف خدا نبود. سفر زندگی او را می‌توان به بخش‌های چهارساله تقسیم کرد. چهار سال نخست ظاهراً برای خدا فایده‌مند نبود، زیرا موسی واقعاً فکر می‌کرد که همه چیز می‌داند؛ در نتیجه، قابل تعلیم نبود و ممکن بود بکوشد کنترل امور را به دست خود بگیرد. وقتی او فریاد یکی از هم‌نژادان خود را شنید، واکنش او قتل مصری ستمکار بود؛ این امر سبب شد که او از مصر به مدیان بگریزد. او چهار سال بعدی زندگی خود را در آنجا گذارند. در طول این سالها، موسی به این باور رسید که چیزی نمی‌داند و ارزشی ندارد. اما درست در همین سالها بود که

ثمره‌هایی عالی در زندگی او پدید می‌آمد. می‌خوانیم که او فروتن‌ترین فرد روی زمین گردید؛ پس تصادفی نبود که دعوت خدا زمانی در رسید که او در اثر جریان زندگی، شکسته و فروتن شده بود. خدا در بوته آتش بر او ظاهر شد و از او خواست تا کاری را انجام دهد که او می‌دانست انجام آن با قدرت انسانی‌اش ناممکن می‌باشد. خدا از او خواست تا به مصر برود و از فرعون بخواهد که بنی اسرائیل را رها سازد. دعوت خدا اغلب زمانی می‌آید که ما کاملاً شکسته شده‌ایم و با درد، از ناتوانی خود آگاهیم. در خروج، فصل‌های ۳ و ۴، این افتخار را داریم که گفتگوی خصوصی خدا و موسی را بخوانیم. سعی کنید تشخیص دهید که آیا شما نیز بهانه‌هایی نظیر موسی دارید.

بهانه اول: “من کیستم؟”

موسی از خدا پرسید: “من کیستم؟” (خروج ۳: ۱۱). این گفته او حاکی از این است که او در خصوص هویت و ارزش خود، چقدر احساس عدم امنیت می‌کرد. شاید او با خود می‌اندیشید که سالها است مشغول کاری است که هر پسر دوازده‌ساله نیز می‌تواند بکند. با اینکه او بهترین تحصیلات روزگار خود را داشت، اما چنان خوار شده بود که اعتماد به نفس خود را از دست داده بود. اگر شما نیز احساسی نظیر موسی دارید، به پاسخ خدا توجه بفرمایید: “البته با تو خواهم بود” (آیه ۱۲). گویا خدا می‌خواست چنین چیزی به او بگوید: “مهم نیست که «تو» که هستی؛ مهم این است که من که خدا هستم، چه کاری می‌توانم از طریق تو انجام دهم.” آنگاه خدا برای تأیید فرمایش خود، وعده‌ای به او داد: “علامتی که من تو را فرستاده‌ام، این باشد که چون قوم را از مصر بیرون آوردی، خدا را بر این کوه عبادت خواهید کرد” (خروج ۳: ۱۲).

بهانه دوم: “تو کیستی؟”

حالا موسی دومین بهانه خود را مطرح می‌کند و از خدا می‌پرسد که “او” کیست (خروج ۳: ۱۳). “نام تو چیست؟” موسی در مورد ماهیت و خصائص الهی دچار تردید بود. سالهایی که در بیابان گذرانده بود، عمیقاً بر او اثر گذاشته بود؛ او نه فقط اعتماد به نفس خود را از دست داده بود، بلکه اعتماد به خدا را نیز از کف داده بود. خدا در پاسخ فرمود: “هستم آنکه هستم” و فرمود که او خدای پدران ایشان است. وقتی سختی‌های زندگی دل شما را سخت ساخته و با خدا سلوک نمی‌کنید، طبیعی است که در برابر دعوت خدا مقاومت نمایید. باید به صدای او که شما را نزد خود فرا می‌خواند، گوش بسپارید.

بهانه سوم: “مرا نخواهند پذیرفت”

موسی که هنوز متقاعد نشده بود، باز گفت: “همانا مرا تصدیق نخواهند کرد” (خروج ۴: ۱). آیا شما نیز دچار چنین ترسی نشده‌اید؟ “آیا مردم مرا خواهند پذیرفت؟” چه تعداد از خادمین مشتاق که خود را در پس

چنین ترسی پنهان نکرده‌اند! پاسخ خدا این است که ما را فرا می‌خواند تا به او اعتماد کنیم؛ در اینصورت، او عمل خود را در زندگی و خدمت‌ان ثابت خواهد کرد، به شرط اینکه این فرصت را به او بدهیم. او به موسی اطمینان داد که از طریق خدمت او چنان عمل خواهد کرد که همگان به‌روشنی ببینند که او را خدا فرستاده است. ترس از انسان فلج‌کننده است، اما وقتی ترس ما از خدا باشد، دیگر از دعوت او فرار نخواهیم کرد، بلکه با دلیری آن را خواهیم پذیرفت.

بهبانه چهارم: ”من فصیح نیستم“

موسی که ظاهراً بهانه‌ای دیگری برای فرار از دعوت الهی نداشت، تلاش دیگری کرد تا خدا را متقاعد سازد که شخص مناسبی برای این رسالت نیست. او عدم توانایی خود را در سخن گفتن مطرح کرد: ”من مردی فصیح نیستم، نه در سابق، و نه از وقتی که به بنده خود سخن گفتم“ (خروج ۴: ۱۰). موسی قبلاً به بی‌ارزش بودن خود اشاره کرده بود، اما حالا به ناتوانی‌های خود اشاره می‌کند. ظاهراً این چهل سال زندگی در بیابان، هر نوع اعتماد به نفسی را از او ستانده بود. کدامیک از ما در مقطعی از خدمت خود، احساس نکرده که توانایی لازم را برای خدمت ندارد؟ زمانی که خدا مرا فرا خواند تا خدمت در کلیسای انگلیسی‌زبان را رها کنم و شبان تمام‌وقت کلیسای فارسی‌زبان گردم، با خدا جر و بحث می‌کردم که مهارت لازم را در این زبان ندارم و مردم به من خواهند خندید. فرمایش خدا به موسی تسلا بزرگی برای من بود: ”من با زبانت خواهم بود و هر چه باید بگویی، تو را خواهم آموخت“ (۴: ۱۲). وعده خدا در خصوص سخن گفتن از طریق ضعف‌های ما، چه شگفت‌انگیز و تسلی‌بخش است. من دیده‌ام که خدا بسیاری از کسانی را که قابلیت طبیعی برای سخن گفتن را نداشتند، گرفته و آنان را با قوت به‌کار برده است.

آخرین تلاش: کس دیگری را بفرست!

ممکن است تصور کنیم که اکنون دیگر موسی باید کاملاً متقاعد شده باشد که خدا او را فرا خوانده و بهتر است اطاعت کند؛ اما او هنوز یک بهانه دیگر نیز داشت: ”استدعا دارم، ای خداوند، که بفرستی به دست هر که می‌فرستی“ (۴: ۱۳). او هنوز خود را با دیگران مقایسه می‌کرد و بر این باور بود که کسان دیگری هستند که می‌توانند کار را بهتر از او انجام دهند. شاید هم به‌دنبال بهانه‌ای بود که این کار را انجام ندهد. به احتمال زیاد، خدا به خشم آمد زیرا موسی شدیداً نسبت به او بی‌اعتماد بود. اما خدا از سر فیض، پذیرفت که هارون را که زبانی فصیح‌تر از او داشت همراه او سازد و گروهی را برای خدمت به وجود آورد. در این ماجرا، درسی برای همه ما وجود دارد، و آن اینکه در زمینه‌هایی که ما ضعیف هستیم، خدا می‌تواند هارونی فراهم سازد تا در کنار ما بایستد و ما را در انجام دعوت‌مان یاری دهد.

دعای من این است که اگر شما را خدا برای خدمت فرا خوانده، مانند موسی احساس بی‌لیاقتی نکنید، بلکه در پاسخ خداوند بگویید: «لبیک ای خداوند، مرا بفرست!»

ماجرای آفرینش در کتاب پیدایش:

اقتباس یا مکاشفه؟

نوشته آلن میلارد (ترجمه از انگلیسی به همراه پاره‌ای توضیحات)

در کتاب پیدایش شرح آفرینش عالم هستی بیان شده است. اما طی تحقیقاتی که در دو سده اخیر به عمل آمده، کشف شده که نزد سایر اقوام باستانی نیز افسانه‌هایی در مورد چگونگی پیدایی عالم هستی وجود داشته است. این کشف سبب شد که دانشمندان لیبرال کتاب مقدس، یعنی دانشمندانی که به الهامی بودن آن اعتقاد ندارند، مندرجات کتاب پیدایش را صرفاً شکل دیگری از این افسانه‌ها ببینند، نه مکاشفه‌ای الهی. این دسته از دانشمندان کوشیده‌اند ثابت کنند که نویسنده کتاب پیدایش، روایت خود را از این افسانه‌های باستانی ملل مجاور اخذ کرده است. در این مقاله، نگاهی به این افسانه‌ها نزد ملل مختلف خواهیم پرداخت و سپس، ویژگی منحصر به فرد شرح آفرینش در کتاب پیدایش را مورد توجه قرار خواهیم داد.

افسانه‌های عامیانه

تعداد افسانه‌های مربوط به خلقت عالم هستی و انسان بسیار است و بسیاری از آنها حاوی نکات مشترکی هستند، نکاتی از این دست: خدایی که پیش از خلقت وجود داشته است؛ حدوث خلقت در اثر امر این خدا؛ انسان در مقام اشرف مخلوقات؛ انسانی که از خاک سرشته شده، آن سان که کوزه به دست کوزه‌گر ساخته می‌شود؛ و انسان به نوعی بازتاب آن خدا است. تقریباً تمام ادیان چندگانه‌پرست، برای خدایان خود شجره‌نامه‌ای دارند که در افسانه‌های خلقت منعکس می‌باشد. در این افسانه‌ها یک جفت خدا یا حتی خدایی واحد که خودش خود را خلق کرده و از خویشتن تکثیر می‌گردد، در رأس خانواده خدایان قرار دارد. اعضای این خانواده خدایان، یا معرف عناصر و نیروهای طبیعت هستند، یا آنها را تحت کنترل دارند.

نزد برخی از اقوام، عالم هستی یا عنصری بنیادین نظیر آب یا خاک همواره موجود بوده است، و خدایان از آن به وجود آمده‌اند. نزد پاره‌ای دیگر از اقوام، عالم هستی اثر دست خدا یا خدایانی بوده است. این باورها بر پایه مشاهدات و منطقی ابتدایی استوار بوده است. برای مثال، اعتقاد به "خاکی بودن" انسان، از چرخه مرگ و فسادپذیری او ناشی شده است.

اما چنانچه میان این افسانه‌ها باورهایی مشترک وجود داشته باشد، این دلیل بر آن نیست که همه آنها منشأیی مشترک دارند. اگر بخواهیم افسانه‌هایی را که با یکدیگر تفاوت دارند، محدود سازیم به عوامل مشترک آنها، و بر این اساس ادعا کنیم که آنها همگی منشأیی مشترک دارند، چنین اقدامی قطعاً گمراه‌کننده

خواهد بود. محال است که همه آنها، یا دست‌کم تعداد زیادی از آنها، دارای منشأیی واحد باشند. محتمل‌تر این است که بگوییم بسیاری از آنها به‌شکلی مستقل از یکدیگر پدید آمده‌اند.

افسانه‌های خاور نزدیک باستان

با اینحال، چنانچه کتاب پیدایش را با سایر روایات متداول در میان اقوامی که دنیای عهدعتیق را تشکیل می‌دادند، مقایسه کنیم، راه به خطا نیموده‌ایم. وقتی دست به چنین مقایسه‌ای می‌زنیم، مشاهده می‌کنیم که شمار اندکی از افسانه‌های خلقت در دنیای باستان، دارای بیش از یک یا دو وجه مشترک با روایت پیدایش هستند، وجوهی نظیر جداسازی آسمان و زمین، و آفرینش انسان از گل. اما در میان تمام این افسانه‌ها، نوشته‌های باستانی بابل مشابتهای چشمگیری با روایت کتاب پیدایش دارند. از زمانی که نخستین نوشته بابلی به انگلیسی ترجمه شد، دانشمندان لیبرال کتاب‌مقدس اظهار داشتند که این نوشته‌ها سرچشمه مندرجات کتاب پیدایش و الهام‌بخش آن بوده‌اند. اما کشف متون بیشتر بابلی که اخیراً صورت گرفته، و ارزیابی مجدد متونی که از پیش در دسترس قرار گرفته بوده، نشان داده که اکثر این مشابتهای صرفاً وهم و خیال بوده است. سند معروف به «کتاب پیدایش بابلی» که معمولاً به روایت آفرینش در کتاب‌مقدس ارتباط داده می‌شود، یکی از چندین افسانه مربوط به خلقت است و از بقیه آنها معروف‌تر نیز نمی‌باشد. این افسانه که در اواخر هزاره دوم قبل از میلاد نوشته شده، هدفش تکریم مردوک، خدای بابلی و قهرمان این داستان می‌باشد. در آغاز آن، «تیامات»، الهه آبگونه و مادر را می‌بینیم که سایر خدایان از او زاده شده‌اند. (به‌کمک زبان‌شناسی تطبیقی زبانهای باستانی، نام تیامات به کلمه عبری «ژرفا» مرتبط شده است.) مردوک به این سبب که از سر و صدای فرزندان تیامات به ستوه آمده بود، با تیامات می‌جنگد و او را می‌کشد و از جسد او جهان را بنا می‌کند. انسان نیز خلق می‌شود تا خدایان مجبور نباشند زمین را در نظم نگاه دارند و در نتیجه، بتوانند بیاسایند.

نشانه‌های آشکاری در دست است حاکی از این که این افسانه بر اساس افسانه‌های قدیمی‌تری ساخته شده که اخیراً به‌دست آمده و شامل برخی نکات افسانه جدیدتر می‌باشند. تنها نکته‌ای که اغلب تکرار شده، آسودن خدایان از کار توان‌فرسایشان از طریق خلق انسان با موادی از ذات خدایان می‌باشد. نبرد خدایان که در «کتاب پیدایش بابلی» آمده، به هیچ وجه در عهدعتیق به چشم نمی‌خورد، با اینکه بسیاری از دانشمندان کوشیده‌اند اشاراتی به آن در پیدایش ۲:۱ و سایر بخشهایی که در باره اقتدار خدا بر آنها سخن می‌گویند، بیابند.

حماسه‌ای در باره انسان اولیه

شعری بابلی به نام «حماسه آتراخاسیس» نیز با کتاب پیدایش مقایسه شده است. در این حماسه، طفولیت انسان و آغاز جامعه بشری ذکر گردیده، و به نظم جهان اشاره شده است، بی‌آنکه به خلقت آن اشاره شود. این

حماسه با ماجرای خدایان رده‌های پایین آغاز می‌شود که موظفند زمین را آبیاری کنند؛ اما سپس بر علیه تقدیر خود می‌شورند؛ با خلق انسان، ایشان از کار خود می‌آسایند و انسان به‌جای آنها به کار می‌پردازد. خدایان از انسان‌ها خشنودند تا روزی که قیل و قال آنان برای ایشان مزاحمت فراهم کرده، منجر به نابودی آنان در اثر طوفان می‌گردد.

در مجموع، حماسه آتراخاسیس (که رونوشتی از آن متعلق به ۱۶۰۰ قبل از میلاد در دست است)، با بخشهایی از پیدایش ۸-۲ شباهت دارد. بر اساس آن، انسان از گِل و نیز بخشی الهی سرشته شده (در پیدایش از "دَم خدا"؛ در آتراخاسیس از "گوشت و خون یکی از خدایان")؛ وظیفه انسان این است که زمین را منظم نگاه دارد (کار توان‌فرسا در آتراخاسیس؛ مراقبت از فردوس در پیدایش)؛ انسان مآلاً در اثر طوفان از میان می‌رود، به‌جز یک خانواده. در ضمن، در حماسه آتراخاسیس، انسان از همان آغاز می‌بایست متحمل کار طاقت‌فرسا گردد؛ "آدم" واحدی در آن به چشم نمی‌خورد؛ زن به‌گونه‌ای جداگانه سرشته نمی‌شود؛ و همچنین، نه باغ عدنی هست و نه سقوطی؛ یعنی در واقع هیچ درس اخلاقی در آن وجود ندارد. هدف این حماسه، شرح تقدیر انسان است که باید به آن تن در دهد.

نسخه سومری این حماسه از پنج شهر مهم در دوره پیش از طوفان نام می‌برد که هر یک از آنها مرتبط شده با پادشاهانی که سَنشان بسی بیشتر از پاتریارخ‌های مذکور در فصل ۵ پیدایش است. نویسندگان بابلی طوفان را وقفه‌ای عمده در تاریخ سرزمین خود به‌شمار آورده‌اند، حال آنکه کتاب پیدایش طوفان را وقفه‌ای در زندگی تمام زمین معرفی می‌کند. پاره‌ای از موضوعات مذکور در این حماسه بابلی- خصوصاً جایگاه انسان همچون جایگزین خدایان در کار زمین- در جُنْگ شعر سومری، به نام "انکی و نینماخ" که بیش از ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد نوشته شده، به چشم می‌خورد.

افسانه‌های عامیانه و مکاشفه

لذا در نگاهی کلی، کتاب پیدایش و روایات حماسه آتراخاسیس از شباهت‌هایی برخوردارند. اما این شباهت‌ها صرفاً تفاوتی را که در نگرش اخلاقی و روحانی کتاب پیدایش با روایات مشابه باستانی وجود دارد، به‌گونه‌ای چشمگیر برجسته می‌سازد. بر خلاف کوششی که نقادان کتاب‌مقدس به خرج داده‌اند، به هیچ وجه نمی‌توان این اندیشه را پذیرفت که روایت کتاب پیدایش از سایر روایات باستانی اخذ شده است. تفاوت‌هایی که در نگرش و محتوای این منابع وجود دارد، آنچنان چشمگیر است که به‌جای آنکه الهامی بودن کتاب پیدایش را زیر سؤال ببرد، آن را استحکام می‌بخشد.

منبع: The Lion Handbook of the Bible; 1976

پتھان